

<https://pecritique.com/>

نقد اقتصاد سیاسی
مردادماه ۱۴۰۲

مصدق و پرش عقب ماندگی

هیمن رحیمی



سقوط دولت مصدق و پرسش عقب‌ماندگی^۱ نام دو معمای حل‌نشده در تاریخ ایران معاصر هستند. در این میان، گویا هنوز هم برخی برسر روایت‌ها و صحت و سقم معمای نخست بحث و جدل دارند. با وجود این‌که خود سازمان سیا به نقش‌اش در کودتا اعتراف کرده و این مسئله دیگر معما نیست،^۲ اما هنوز بخش بزرگی از راست‌گرایان ایرانی برسر کودتا چون‌وچرا می‌کنند و گناه آن‌چه را که رخ داد بر گردن مصدق می‌اندازند. در نگاه آنان، مشکل مصدق بود که نتوانست با آمریکایی‌ها راه بیاید، یا این‌که ملی‌شدن نفت در ایران هنوز زود بود و ایران صرفاً می‌توانست حق‌السهم بیشتری از طرف بریتانیایی مطالبه کند و در پی عصبانی کردن آنها نباشد. تفکراتی از این دست در خارج از کشور از جانب سلطنت‌طلبان افراطی و در داخل کشور بیش‌تر از جانب بخشی از اردوگاه اصلاح‌طلبان حکومتی ترویج می‌شود که گویا هردو چنان‌کینه‌ی عمیقی نسبت به دکتر مصدق دارند که می‌خواهند او را بازهم فرابخوانند و از نو دادگاهی کنند. مثلاً صادق زیباکلام در مناظره با کاشانی گرچه خود را به مصدق بیشتر نزدیک می‌داند، اما در آخر می‌گوید که روز ۲۸ مرداد مردم زندگی عادی داشتند و هیچ‌گونه کاری با کودتا نداشتند و از این‌رو نمی‌توان بر آن کودتا اسم گذاشت!^۳ بگذریم از آن‌که تصاویر آن‌چه در خیابان‌های تهران در ۲۸ مرداد گذشت در دسترس است، اما پرسش این است که با این حساب حتماً کودتاهای حزب بعث در عراق و کودتاهای پاکستان و مصر و قس علی‌هذا هیچ‌کدام کودتا نبوده‌اند، چون تصویری از درگیری

۱ - در این‌جا عقب‌ماندگی در همسویی با گفتمان استعماری غربی به‌کار برده نشده است. بلکه با استفاده از نظریات تروتسکی در این زمینه از عقب‌ماندگی صحبت می‌شود. به گفته‌ی تروتسکی، اگرچه یک کشور عقب‌مانده مجبور می‌شود تا مقصد کشورهای پیشرفته را پی بگیرد اما الزاماً مسیر تاریخی آن کشورها به آن مقصد «مدرن» را طی نمی‌کند و حاصل تلاشش در مدرن شدن با تجربه‌ی مدرنیزاسیون کشورهای پیشرفته‌ای که الگوی خود قرار داده متفاوت خواهد بود.

۲- <https://www.theguardian.com/world/2013/aug/19/cia-admits-role-1953-iranian-coup>

۳- در این مورد بنگرید به مطلبی در سایت تاریخ ایرانی: مناظره زیباکلام و کاشانی که ۲۸ مرداد را «کودتا» نمی‌دانند

درگیری خیابانی در این رویدادها دیده نمی‌شود و اینکه جانشین دکتر مصدق یک نظامی بوده که در روز ۲۵ مرداد ۳۲ از طرف یک نظامی دیگر و نه شخص شاه نامه‌اش به مصدق تحویل داده شده و شاه در رامسر خود را پنهان کرده بود تا در صورت نپذیرفتن نخست‌وزیری زاهدی یکراست با هلی‌کوپتر ایران را ترک کند، هم اتفاقی بود و مسئله صرفاً یک جابجایی قانونی قدرت بوده که مصدق به آن تمکین نکرده بود!

موسی غنی‌نژاد پا را از این هم فراتر گذاشته و نه تنها مصدق را پوپولیستی می‌داند که سوار بر موج ملی‌شدن شده، بلکه طوری از قرارداد طرف محافظه‌کار انگلیسی و آمریکایی هم دفاع می‌کند که احتمالاً خود چرچیل هم نمی‌کرد! ^۴ او هم مثل زیباکلام واقعه‌ی ۲۸ مرداد را کودتا نمی‌داند و حتی آن را قیام مردم بر ضد دولت غیردموکراتیک مصدق می‌خواند! ^۵ که مردم او را سرنگون کرده‌اند و صدالبته که شعبان بی‌مخ‌ها نماینده‌ی مردم بود! چه عجب! پس پیرمرد هفتادساله‌های ما هم فقط دعوای قدرت داشت!

حتی جدیداً روایتی دیدم ^۶ که ادعا داشت مصدق می‌بایست حکم شاه برای نخست‌وزیری زاهدی را می‌پذیرفت تا آزمون مشروطه از دست نرود و بعداً بتواند به قدرت بازگردد و نویسنده‌ی خوش‌خیال ما فکر می‌کند که گویی پس از نخست‌وزیری زاهدی همه‌ی آزادی‌های تعطیل نمی‌شود و ما شانس آزادی را از دست نمی‌دادیم و امان از دست مصدق که با ما چنین کاری کرد و آزادی را از ما سلب کرد!

در اردوگاه چپ هم گهگاهی حرف‌های ضد و نقیضی در مورد مصدق گفته می‌شود. از همان دوران پیش از کودتا که بخشی از جناح‌های حزب توده با آمریکایی نامیدن مصدق، سهم مهمی در ضعیف کردن جبهه‌ی مردمی فعال مصدق داشت و حال و هوای ماه‌های منتهی به کودتا که با مرگ استالین همراه بود، حزب توده را بیشتر سردرگم ساخت که تصمیمی درست در مورد ملی شدن نفت و مصدق بگیرند و وضعیت نامشخص مسکو مانع از این بود که بتوانند دستوری از مسکو دریافت کنند و خودشان

^۴ - در این مورد بنگرید به: غنی‌نژاد، موسی. «مصدق پدر پوپولیسم نفتی». مهرنامه، ۱۳۹۰

^۵ - https://youtu.be/cILT_MnmlpU

^۶ به نقل از مطلبی از کانال تلگرامی ادبیات دیگر که نام نویسنده‌ی مطلب خالد رسول پور می‌باشد.

هم ناتوان‌تر از آن بودند که تصمیم‌گیری کنند. از سوی دیگر برخی از چپ‌ها هم همواره انگ لیبرال بودن و بورژوا بودن را بر پیشانی مصدق می‌چسبانند. البته واقعاً هیچ وقت درک نکردم چرا باید مصدق را لیبرال خواند، نه مثلاً سوسیال‌دموکرات و چرا کلمه‌ی لیبرال که معنای لفظی‌اش آزاداندیشی و احترام به حقوق فردی است باید همچون ناسزا به‌کار رود. همچنین لازم است به تفکیک لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی توجه داشت و با گفتن لیبرال همه‌ی اینها را یک‌کاسه نکرد. نظر به این که مصدق به روح آزادی انقلاب مشروطه عمیقاً باور داشت می‌توان گفت که او از لحاظ سیاسی لیبرال بود و این مسئله اتفاقاً امتیاز او تلقی می‌شود، اما نمی‌توان پروژه‌ی ملی‌کردن صنعت نفت او را از منظر اقتصادی لیبرال دانست، زیرا پروژه‌های ملی‌سازی صنایع را در اروپا عمدتاً سوسیال‌دموکرات‌ها دنبال کردند و در کشورهای در حال توسعه عمدتاً از جانب انقلابیون مترقی طرح می‌شد، نه لیبرال‌ها. در اصل می‌توان گفت که چیزی تحت عنوان لیبرال هم وجود ندارد، بلکه لیبرال‌ها وجود دارند. اگر با اغماض امثال فروغی را هم به رغم آن که برخلاف مصدق به اصول قانون اساسی مشروطه پشت‌پا زد لیبرال بخوانیم با دو گرایش در لیبرالیسم سیاسی ایران مواجه می‌شویم. لیبرالیسم مصدق که از دموکراسی پاپس‌نکشید و لیبرالیسم فروغی که بیشتر دلبسته‌ی مدرنیزاسیون بود تا شکل دادن به فرد خودبنیاد. گفتنی است مصدق و فروغی میانه‌ی خوبی هم با هم نداشتند و چندین بار مصدق در مقام نماینده‌ی مجلس به فروغی حمله کرده بود. امثال فروغی و تقی‌زاده با دفاع از سلطنت رضاخان عملاً به انتخاب مستبدخیز خواه دست زده بودند و مصدق در نقطه‌ی مقابل آن‌ها قرار داشت و به روح دموکراتیک انقلاب مشروطه و مجلس نمایندگان اعتقاد داشت.

بنابراین به نظر من بایستی با دید دیگری به ارزیابی مصدق و تحولات دوران او برخاست. اشراف زاده‌ی قجری ما که در دوران صدارت والی فارس به شفافیت و عدم فساد شهره شد، با تب‌وتاب ایران در دوران انقلاب مشروطه همگام بود. این تحصیل‌کرده‌ی حقوق مسئله‌ی قانون و دولت قانون را از همان اوایل انقلاب مشروطه بسیار جدی می‌گرفت و یادمان نرود که مصدق دعوای دادگاه لاهه برای شکایت از

شرکت نفت ایران و انگلیس را با همین دعوای حقوقی برد و توانست نفت را از چنگ بریتانیای استعمارگر بیرون کشد.

در عین حال، به نظر می‌رسد مسأله‌ی مصدق هم مثل بیشتر روشنفکران دوران انقلاب مشروطه، پرسش گذر از عقب ماندگی بود. به گفته‌ی کامران متین «انقلاب مشروطه یک دولت پادشاهی مطلقه‌ی عشیره‌ای در حال اضمحلال را نابود کرد، اما نتوانست آن را به یک دولت مدرن متمرکز تبدیل کند. بنابراین از هم‌گسیختگی عشیره‌ای و اشغال به دست خارجی‌ان نشانه‌های دوره‌ی انقلابی بودند.»^۷ لذا انقلاب مشروطه در تفوق بر معضل عقب‌ماندگی که همان شکل‌گیری دولت مدرن و روابط اقتصادی-سیاسی مدرن می‌باشد، تقریباً رو به شکست بود.

رجال سیاسی ایران در دوره‌ی انقلاب مشروطه را می‌توان به چندین جناح تقسیم کرد. در اینجا به همه‌ی آنها اشاره نمی‌کنم، بلکه به جناح‌های مدرنیست انقلاب اشاره دارم که در دو گروه اصلی دسته‌بندی می‌شود. روشنفکران این جناح‌ها عمدتاً از میان تحصیل کرده‌های اروپا و یا کسانی بودند که در تبوتاب‌های انقلابی آن زمان روسیه و قفقاز قرار داشتند. یک جناح اولیه که جناح فعال در دوره‌ی اول انقلاب و تا شروع جنگ جهانی اول بودند، متعلق به نیروهای سوسیال‌دموکرات یا همان «اجتماعیون-عامیون» بود. این جناح به‌شدت آزادی‌خواه بود و راه تفوق بر معضل عقب‌ماندگی را در آزادی و حکومت قانون و حکومت دموکراتیک می‌دید. که از این طریق برای حل بسیاری از مشکلات فرهنگی تلاش کند و با افزایش آگاهی مردم و رشد جامعه‌ی مدنی بتواند به دولت‌های مترقی رسید و عقب‌ماندگی را پشت سر گذاشت.

در سوی دیگر جناح‌های مشروطه‌خواه، نیروهای راست و محافظه‌کاری قرار داشتند که مشخصاً افرادی از طبقات دارا بودند و از تحولات سریع مردمی و همه‌داشتند و ترجیح می‌دادند اقدامی که بر ضد نظام امتیازوری آنها رخ ندهد. راه‌حل این افراد یک مدرنیسم آمرانه بود. .

^۷ - متین، کامران. «ناسیونالیسم بدون ملت؛ فصل چهارم از کتاب بازآفرینی مدرنیته ایرانی». ترجمه هیمن رحیمی. سایت نقد اقتصاد سیاسی

اما همه‌ی رویدادهای پس از انقلاب مشروطه از سوی نیروهای داخلی هدایت نمی‌شد و چه بسا اگر که می‌شد احتمال تفوق جریان اول بیشتر می‌گشت. رویدادهایی مثل جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر روسیه و دخالت همیشگی انگلیسی‌ها، در روند رویدادها نقش تعیین‌کننده داشتند

با در نظر گرفتن تغییرات این روشنفکران در میان جناح‌های مدرنیست که بعضاً افرادی مثل تقی‌زاده از دسته‌ی اول به دسته‌ی دوم رفت و یا بعضی دیگر هم در این بین کلاً در نوسان بودند، پرسش این است که مصدق در جناح‌بندی‌های سیاسی سیاسیون انقلاب مشروطه در کجای ماجرا قرار داشت؟ به نظر می‌رسد که مصدق در کلیت به جناح چپ نزدیک بوده، گرچه نمی‌توان کاملاً او را در آن جناح قرار داد، نزدیکی فکری مصدق به جناح راست کمتر بوده و این را می‌توان از کنش‌ها و نظریات او پیرامون امور سیاسی درک کرد. برای نمونه در دعوی تغییر شاه در اواخر حکومت قاجار، مصدق با شجاعت تمام به مخالفت با سلطنت رضاخان می‌پردازد و بر این باور بود که سردار سپه انسان توانایی است و می‌تواند حکومت را اداره کند، اما یک انسان توانا در حکومت مشروطه نمی‌بایست شاه باشد، چرا که در سلطنت مشروطه شاه سلطنت می‌کند و نخست‌وزیر حکومت را اداره می‌کند و به عبارتی حاکمیت در دست مجلس و نخست‌وزیر است.^۸ به عبارتی مصدق در هنگام تغییر شاه هم دوباره یک مسئله‌ی حقوقی را پیش می‌کشد که با استناد به قانون اساسی مشروطه حکومت را حق شاه نمی‌داند و مصدق کاملاً آگاه بود از این که سلطنت رضاخان به معنای پایان مشروطه است و نخست‌وزیر دیگر به پستی تشریفاتی تنزل می‌یابد، چرا که غیر ممکن است قلدری مثل رضا خان افسار حکومت را به شخص دیگری بسپارد.

اما چرا این کنش مصدق در اواخر مجلس دوره قاجار نزدیکی مصدق به جناح اول را می‌رساند تا دوم؟ بدین دلیل که اساساً جناح دوم یا همان جناح طرفدار مدرنیسم آمرانه که پس از جنگ اول و تحولات گیلان و آذربایجان فضای غالب روشنفکری ایران را نمایندگی می‌کردند، اساساً باوری به آزادی و سیر تدریجی جامعه برای پشت

^۸ - آبراهیمیان، پرواند. «ایران بین دو انقلاب». ترجمه احمد گل‌محمدی، محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، ۱۳۹۷.

سرگذاشتن معضل عقب‌ماندگی اعتقادی نداشتند، آنها به یک مستبد خیرخواه باور داشتند که افسار جامعه را در دست بگیرد و اگرچه هیچ‌گونه آزادی را برای مردم به ارمغان نمی‌آورد، بتواند تجدد و مدرنیته را برای کشور به ارمغان آورد و از این طریق اقدام به ملت‌سازی و دست‌یابی ایران به جایگاه کشورهای پیشرفته‌ی دنیا یکند. این جریان در کشاکش سلطنت رضاخان را بیشتر افرادی مثل علی‌اکبر داور، محمدعلی فروغی و تیمورتاش نمایندگی می‌کردند که نقش بزرگی در ایده‌ی استبداد منور و پذیرش سلطنت رضاخان در میان نمایندگان مجلس آن زمان داشتند که به لطف جنگ جهانی اول و پراکنده‌شدن نیروهای چپ به حاشیه و خیانت متعاقب نیروهای شوروی در عدم حمایت از نیروهای چپ در گیلان و درگیری نیروهای داخلی جنبش جنگل، فضای غالب روشنفکری و سیاسی مرکز و پایتخت را اشغال کرده بود.

گرچه بدون تردید مصدق به چارچوب سوسیال دموکرات‌های اولیه که برخی از آن‌ها بعدها حزب کمونیست را تأسیس کردند، باور نداشت و محافظه‌کارتر از آن بود که او را از آن طیف نیروها دانست، اما دفاع مصدق از حاکمیت قانون و نطق وی پس از شهریور ۱۳۲۰ برضد سید ضیاء‌نشان‌گر موضع بسیار مترقی مصدق در فضای سیاسی آن زمان بود که نزدیکی دیدگاه‌های او را به مترقی‌ترین نیروهای انقلاب مشروطه نشان می‌دهد. مصدق در این نطق نتیجه‌ی احداث راه‌آهن شمال-جنوب را چنین می‌دید که در نهایت متفقیین خیلی راحت توانستند با کمک راه‌آهن کشور را اشغال کرده و ارتش پوشالی رضاشاه که جز کشتن مردم توان دیگری نداشت، نتوانست حتی یک روز هم در برابر اشغالگران مقاومت کند و از این‌رو آزادی را مهم‌تر می‌دانست و با از دست‌رفتن آزادی می‌توانستیم بعدها به راه‌آهن و سایر تحولات به‌صورت تدریجی‌تر دست پیدا کنیم، اما چنین نشد.^۹

بااین‌همه، راه‌حل مصدق برای غلبه بر عقب‌ماندگی جامعه‌ی ایران چه بود؟ مصدق که سیاست‌مدار به‌نسبت میانه‌روتری در مقایسه با آزادیخواهان عصر مشروطه بود، طعم تبعید را در دوره‌ی هر دو شاه پهلوی کشید و زیر بار حرف زور هیچ یک از پدر و پسر

۹ - در این مورد بنگرید به گفتوهای مجلس چهاردهم در ۱۶ اسفندماه ۱۳۲۲ در سایت تاریخ ایرانی: کودتای ما انگلیسی نبود!

نرفت. کشف میدان‌های نفتی در جنوب کشور و استخراج نفت از آن باعث شده بود شرایط اقتصادی کشور به شدت متفاوت شود، به گونه‌ای که در مقطع دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ با شرایط کاملاً متفاوتی در مقایسه با دوران انقلاب مشروطه مواجه بودیم. یک طبقه‌ی کارگر صنعتی در این میادین نفتی در حال ظهور بود که هر از گاهی مطالبات خود را مطرح می‌کرد. از سوی دیگر مسئله‌ی ملی‌سازی صنایع در غرب مطرح شده بود و رکود بزرگ ۱۹۲۹ باعث در تغییراتی در تنظیم کشورهای سرمایه‌داری غربی شده بود که از اثرات این تغییرات ظهور اقتصاد کینزی و دولت رفاه در اروپا و آمریکا بود که به ملی‌کردن صنایع بزرگ می‌پرداختند و دولت مداخله‌ی بیشتری در اقتصاد صورت می‌داد و به تبع آن وضعیت اقتصادی و اجتماعی مردم هم رو به بهبود بود. مصدق بی‌خبر از تحولات دنیای غرب نبود و شاید به مدل دولت رفاه بریتانیا که حزب کارگر مبدع آن بود، علاقه داشت. نفت این فرصت را برای ایران فراهم می‌ساخت که در عین اینکه دولت می‌تواند به منابع مالی بیشتری دست پیدا کند، می‌توانید پازل شکست خورده‌ی دولت‌سازی در ایران را هم حل کند. با درآمد حاصل از نفت می‌شد زیرساخت‌های اقتصادی را فراهم ساخت تا از این رهگذر و با ایجاد یک جامعه‌ی صنعتی‌تر و شهری‌تر زودتر مسیر رشد را پیمود و بدون اینکه نیازی به استبداد باشد، دولت‌سازی و ملت‌سازی را در ایران تکمیل کرد. کم شدن دامنه‌ی دخالت شوروی پس از خروج نیروهایش در سال ۱۳۲۵ از ایران در امور داخلی کشور و قدرت‌گیری سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی و آمریکایی (گرچه در آمریکا به این نوع از سوسیال‌دموکرات‌ها، لیبرال گفته می‌شود) و همچنین بهره‌جستن از اختلافات شوروی و غرب، این شانس را به مصدق می‌داد که بتوان به‌اتکای ملی‌شدن نفت، از منابع مالی برای شکل‌بخشیدن به ساختاری سرمایه‌داری در ایران بهره‌برد و و بر معضل هزاران ساله‌ی عقب‌ماندگی پیروز شد.

اما به نظر می‌رسد مصدق مرتکب چند خطای محاسباتی شد. با نهای شدن بحث ملی‌شدن و رادیکال شدن فضا و حتی جدی‌شدن تحریم‌های غرب، جبهه‌بندی جدیدی از نیروهای ترقی‌خواه و ارتجاعی در جامعه شکل گرفت و در چنین شرایطی مصدق نمی‌توانست پیش‌بینی اینکه چقدر از آحاد جامعه با او می‌مانند و در جامعه‌ای عمدتاً

دهقانی و متشکل از دهقانان بدون زمین، اتکا به نیروهای داخلی برای دفاع از پروژه‌ی مصدق کار محالی به نظر می‌رسید. دوم این‌که سوسیال‌دموکرات‌ها در بریتانیا و آمریکا همواره سر کار نمی‌مانند و ممکن بود در انتخابات بعدی شکست بخورند و تمام نقشه‌ی مصدق را نقش بر آب کنند. گرچه سوسیال‌دموکرات‌های حزب کارگر هم فشار کمی روی مصدق وارد نکرده بودند و دولت ویلیام اتلی هم در تحریم بر ضد ایران خیلی فعال بود،^{۱۰} اما برخی بر این باورند امکان کودتا از سوی حزب کارگر خیلی کم‌تر بود. سوم این‌که جبهه‌ی ملی یک نیروی منسجم نبود و به‌ویژه در تحولات بعد از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ به‌تدریج از توان آن کاسته می‌شد و قادر به سازمان‌دهی مؤثر نیروهای اجتماعی مترقی حامی مصدق نبود. در این دوره بخش اعظم نیروهای محافظه‌کار و قدرت‌طلب مذهبی که بخشی از بدنه‌ی این نیرو بودند از آن جدا شدند. چهارم این‌که تنها نیروی دارای قدرت سازمان‌دهی اجتماعی که می‌توانست حمایت تمام‌قد از مصدق کند، حزب توده بود که اساساً تابع دستورات مسکو بود و مصدق نمی‌توانست از ظرفیت آنها استفاده کند تا جلو کودتای احتمالی را بگیرد و خود مصدق هم احتمالاً تمایلی به چنین کاری نداشت و گفتنی است که مصدق ممنوعیت سیاسی حزب توده را هم که پس از ماجرای تیراندازی به شاه رخ داد برنداشته بود.^{۱۱} چه‌بسا مصدق واقعاً از استبداد حزب توده واهمه داشت و گفت‌وگو با آنها را بی‌نتیجه می‌دانست.

در مجموع تمام احتمالات بدی که مصدق می‌توانست تصور کند، رخ داد و کودتا را نه شاه و دربار و ارتش که دولت محافظه‌کار چرچیل و آیزنهاور طراحی کردند و هرگونه عاملیتی بخشیدن به شاه و عوامل داخلی کودتا که اصلاح‌طلبان حکومتی یا سلطنت‌طلبان انجام می‌دهند، از اساس غلط است و تجربه‌ی محافظه‌کاران آمریکا برای کودتا در سایر کشورها و بالاخص آمریکای جنوبی خود مؤید این قضیه است. اما ما باید یادمان باشد که مصدق در زمانی بحث از ملی‌سازی نفت کرد چنین پرسشی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره به‌ندرت طرح می‌شد و به‌غیر از مورد مکزیکی

۱۰ - در این مورد بنگرید به: علم، مصطفی. «نفت، قدرت و اصول». ترجمه‌ی غلامحسین صالحیار. انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۳.

۱۱ - در این مورد بنگرید به خاطرات تقی کی‌منش ۱۳۵۷-۱۳۰۱.

تقریباً مسئله‌ی کردن نفت در جهان سوم وجود نداشت و نفت و منابع طبیعی این کشورها بالکل از سوی دولت‌های امپریالیستی غارت می‌شد.

اما از سوی دیگر و به‌ویژه در سمت چپ مصدق را به محافظه‌کاری هم متهم می‌کنند و می‌گویند که مصدق می‌توانست پس از واقعه‌ی فرار شاه از کشور اعلام جمهوری کند و نکرد. در پاسخ باید گفت که در واقع با اعلام جمهوری کردن مصدق هم تغییری در آرایش نیروها رخ نمی‌داد. به فرض که مصدق هم اعلام جمهوری می‌کرد، آیا باز انگلیس و آمریکا کودتا را انجام نمی‌دادند؟ مسئله‌ی انگلیس و آمریکا تنها نفت بود و آنها اهمیتی به آزادی و دیکتاتوری و این مسائل نمی‌دادند. آنها از این که یک کشور نیمه‌مستعمره از حق خودش برای نفت سخن می‌گوید، خشمگین بودند و این الگو می‌توانست به سایر کشورهای نفتی خاورمیانه تسری می‌یابد و عواقب زیادی برای غارتگران غربی در پی داشته‌باشد. اما شاید بزرگ‌ترین بدشانسی مصدق تغییر هیأت حاکمه‌ی انگلیس و آمریکا بود که چنین گستاخی را از مصدق نمی‌پذیرفتند. مصدق قطعاً انسانی انقلابی به معنای قرن بیستمی کلمه نبود، اما کارهای او کم از انقلابیون بزرگ نداشت. مصدق یک حقوق‌دان بود و تغییر هر روزه‌ی قوانین را برای مردمی که درک پایینی از قانون داشتند و طعم آزادی را هم چندان نچشیده‌اند، کار درستی نمی‌دانست و از این جهت بهترین شکل حکمرانی در ایران یک حکومت مشروطه بود که بتواند قوانین در کشور تثبیت شوند و در دراز مدت بتوان یک کشور باثبات و آزاد را اداره کرد.

اما دعوای آخر به ناسیونالیست بودن مصدق برمی‌گردد. همانطور که در دسته‌بندی جناح‌های مدرنیست انقلاب مشروطه توضیح داده‌شد، گروه‌های ملی‌گرای پس از انقلاب مشروطه را هم می‌توان عمدتاً در دو دسته‌بندی قرار داد. یک دسته شامل نیروهایی بودند که اولویت اصلی برای آنها نه آزادی، بلکه توسعه بود. این گروه‌ها که بیشتر در قالب انواع پان‌ایرانیستی، با شروع به اسطوره‌سازی از گذشته‌ی خیالی، سعی داشتند با روایت‌های تاریخی‌شان که همان تاریخ شاهان بود یک گذشته‌ی زرین برای ایران تصور کنند که اکنون از دست رفته است. بنابراین ضرورت توسعه، یک ضرورت آبی بود و هر روشی برای پیمودن این مسیر قابل دفاع بود. لذا این گروه‌ها که عمدتاً ملی‌گرایان

سلطنت طلب و دست راستی بودند، ارزشی برای آزادی و برابری قائل نبودند و حتی کمک گرفتن از دولت‌های امپریالیستی را برای پروژه‌شان مشروع می‌دانستند. گروه دوم که بیشتر طیف امثال مصدق را دربر می‌گرفت، به روح آزادی خواهانه‌ی انقلاب مشروطه پایبند بودند و بر استقلال سرزمینی در برابر خارجی‌ها تأکید داشتند. با ایده‌ای که امروزه از ناسیونالیسم و بلاخص سیر عظیم ناسیونالیست‌های دست راستی سراغ داریم، ناسیونالیسم مستلزم شکلی از همگونی است که اعضای شاکله‌ی آن را ملت می‌نامند و این افراد بایستی خود را فدای وطن کنند، چرا که وجود شخصی‌شان هیچ اهمیتی ندارد. با تعاریف امروزی نمی‌توان مصدق را چندان هم ناسیونالیست دانست. مصدق به قطع یک میهن دوست و یا ناسیونالیست دست‌چپی بود، همچنانکه همه‌ی رهبران بزرگ دنیا و همه‌ی آزادی خواهان این ویژگی را دارند. مصدق سعی در آباد کردن کشور داشت، اما به هیچ‌گونه پروژه‌ی آمرانه و استبدادی برای این منظور باور نداشت. ساختار حزبی جبهه‌ی ملی هم خود گواه دیگری از این قضیه است که هیچ‌گونه یکسان‌سازی و تحمیل نظر به اعضا در جبهه وجود نداشت و جبهه‌ی ملی را طیفی از نیروها می‌ساختند. لذا نمی‌توان مصدق را در قالب اسطوره‌های ناسیونالیستی گنجانند، بلکه او را باید آزادی خواهی دانست که در پی آزادی و حاکمیت قانون و استقلال کشور از دست نیروهای استعماری بود. با این اوصاف مصدق نه یک رهبر ناسیونالیستی، بلکه یک رهبر ضد استعماری بود که مقدم بر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در بسیاری از کشورهای سه‌قاره در پی استقلال ملی بوده باشد. مصدق اقدام خاصی برای تحریک احساسات مردم انجام نداد و حتی در روز کودتا هم فراخوانی برای مداخله‌ی مردم نداد، زیرا به نظر می‌رسید بازی را تمام شده می‌دید و نمی‌خواست مردم را قربانی آمال خود کند. مصدق تلاش داشت تا شخصاً هزینه‌ها را بپردازد و به همین دلیل پروژه‌ی ملی شدن نفت را مقدمه‌ای برای پیشرفت جامعه و تشکیل دولت مدرن می‌دانست که از طریق آن از مردم هزینه نمی‌کند. اما همه‌ی ناسیونالیست‌ها، چه مورد خوب و چه مورد بدشان، متکی به مردم هستند و از مداخله‌ی آنها بهره می‌برند تا پروژه‌ی خود را به موفقیت برسانند.

اما درباره‌ی اتهام پوپولیست بودن مصدق، اول باید بفهمیم که منظورمان از پوپولیسم چیست. لاکلاو در کتابی با همین عنوان، پوپولیسم را به مسئله‌ی دموکراسی

نماینده‌گی نسبت می‌دهد و آن را کلمه‌ای فی‌نفسه منفی تشخیص نمی‌دهد. کل دعوای دموکراسی نمایندگی دعوایی است بر سر پوپولیسم؛ یعنی فرد و حزب برای پیروزی بایستی خود را نماینده‌ی آمال و خواسته‌های مردم معرفی کنند و سوژه‌ی مردم را در خود بازنمایی کند. لاکلائو معتقد است که همواره راست‌ها در این کار موفق‌تر عمل کرده و آن را نشانه‌ی ضعفی در اردوگاه چپ می‌دانند و از این‌رو مفهومی به نام پوپولیسم چپ را ابداع می‌کند که نه مثل راست‌ها صرفاً به دنبال عوام‌فریبی باشد، بلکه بتواند خود را بعنوان سوژه‌ی بازنمایی خواست مردم معرفی کند. اما اینکه امثال غنی‌نژاد مصدق را پوپولیست می‌نامند و نشریات نولیبرالی نیز این ایده‌ها را ترویج کنند، ناظر بر این است که دعوای ملی‌شدن نفت هرگز از طرف جناح مصدق مطرح نشده و این چپی‌ها و توده‌ای‌ها بودند که این بازی را به راه انداختند و رزم‌آرا بعنوان سیاستمداری واقعی با این موج مخالفت کرده بود و مصدق پس از به راه افتادن این موج سوار بر موج شده و خود را به‌عنوان رهبر ملی‌شدن نفت معرفی کرده است. در حالی که با فرضی که در این یادداشت به‌عنوان راه‌حل مصدق برای پیشرفت و گام برداشتن به سوی رشد، این مسئله نمی‌خواند. چرا که ملی‌شدن نفت پروژه‌ی اصلی مصدق برای حل معضل عقب‌ماندگی بود و با این معنی پوپولیسم به‌معنای نوعی عوام‌فریبی و سوار موج شدن از سوی مصدق بالکل باطل می‌شود. اما در معنای پوپولیسم به‌عنوان بازمایی آمال مردم مصدق بعنوان یک سیاستمدار دموکراتیک که متکی به رأی مردمی است، قطعاً پوپولیست بوده و از این بابت ایرادی هم ندارد، چرا که الزام دموکراسی نمایندگی همین است.

اما سیاست‌های اقتصادی دوران صدارت مصدق تنها به پروژه‌ی ملی‌سازی صنعت نفت محدود نمی‌شود. «لایحه‌ی قانونی بیمه‌های اجتماعی کارگران» برای اولین بار در سال ۱۳۳۱ به تصویب رسید و طبق آن سازمان مستقلی به نام «سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران» تاسیس شد. این سازمان مکلف و متعهد شد کمک‌ها و مزایای مقرر در لایحه را در مورد کارگران و کارمندانی که بیمه می‌شدند، اعمال کند. گرچه سابقه‌ی تأمین اجتماعی به سال ۱۳۰۱ برمی‌گردد، اما ایجاد یک نظام حمایتی برای کارگران در دوران مصدق اجرایی شد. همچنین با شدت‌گرفتن تحریم‌های نفتی بر ضد دولت

مصدق، دولت طرح صنعتی‌سازی و اقتصاد غیر نفتی ارائه کرد که این امکان را ایجاد می‌کرد که در نبود نفت هم بتوانند از استقلال کشور در برابر دولت‌های امپریالیستی و اداره‌ی کشور برآمد و بنیان‌های صنعتی‌سازی برای توسعه‌ی شهرنشینی و ایجاد طبقه‌ی کارگر صنعتی در این دوران ریخته شد. اما با کمبود درآمد و محدودیت بودجه به سبب تحریم‌ها، تورم و گرانی در جامعه درست کرده بود که شاید همین هم یکی از عوامل دلسرد شدن قشری از طرفداران اولیه مصدق و شرکت‌کنندگان در قیام ۳۰ تیر بود که چندان امیدی به ادامه‌ی وضعیت نداشتند.

لذا پرسش عقب‌ماندگی برای مصدق در نیمه‌ی راه ناکام ماند و نتوانست به اهدافش برسد. اما همین تلاش‌ها هم برای این مرد بزرگ کافی است که به او در قامت یک رهبر بزرگ احترام بگذاریم و در برابر فحاشی راست‌گرایان از او دفاع کنیم. خیلی از معادلات پیروزی پروژه‌ی مصدق برای تفوق بر معضل عقب‌ماندگی در خارج از کنترل وی بودند، اما مصدق به‌عنوان یک رهبر ضداستعماری بزرگ هنوز هم می‌تواند در این جغرافیا و حتی خاورمیانه سرمشقی برای آزادی‌خواهان باشد.

پی‌نوشت: نخستین بار در کتاب کامران متین یعنی «بازبینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی» با نگاهی متفاوت برای بررسی چرایی تحولات ایران از رهگذر نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی روبرو شدم و پس از بحث‌های نظری و تاریخی جالب توجهی که کتاب مطرح می‌کند، ایده‌ی پرسش عقب‌ماندگی نزد مصدق به ذهنم خطور کرد.